



雖然心裡充滿了對你的愛意，

但還是希望你能幸福。

只要你能幸福就好了。

The Star Around The Sun

"ستاره ای به دور خورشید"

مترجم: **sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با آیدی تلگرام
[@Ohsehun_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

فصل سیزدهم

عصر ، جیان یوان در اتاقش مشغول خواندن کتاب بود. ناگهان صدای موسیقی را شنید. سرش را از پنجره بیرون برد و متوجه شد که صدای موسیقی از طبقه بالا می آید. در گذشته ، هیچ کس در اتاق طبقه بالا زندگی نمی کرد. او انتظار نداشت که موسیقی‌اش آنقدر پر سر و صدا باشد که نتواند به خواندن ادامه دهد و ناراحت بود. بعد از مدتی کتابش را بست ، بلند شد و به سمت در رفت ، در را باز کرد و بیرون رفت. او می خواست به طبقه بالا برود ، حداقل باید به مرد جدید میگفت موسیقی‌اش را کم کند. در راهرو چراغی روشن نبود. در اتاق کناری که مال والدینش بود بسته بود. مادرش ده ها سریال تلویزیونی در آنجا تماشا میکرد. جیان یوان شورت و لباس آستین حلقه‌ای تنش بود. پوست سفید و سالم و محکمش که شادابی جوانی اش را نشان میداد در معرض دید بود. از پله ها بالا رفت. در طبقه سوم تنها یک اتاق بود که یو هایانگ در آن زندگی می کرد. در اتاقش بسته بود. نوری از ترک در بیرون می آمد. آن موقع هم موسیقی صدایش بلند بود. اما آهنگی که پخش میشد کاملاً ملایم شده بود. دمپایی های جیان یوان روی زمین صدا میداد، بنابراین او ناخودآگاه قدم هایش را یواش برداشت. نمی دانست چرا باید انقدر دزدکی راه برود. او به سمت در رفت و در را زد. جوابی نشنید. جیان یوان دستش را دراز کرد و در را باز کرد. سرش را داخل اتاق برد و اطراف را نگاه کرد. کسی در اتاق نبود. او فقط متوجه سی دی پلیر روی میز نزدیک پنجره شد.

آن موقع ، این نوع دستگاه پخش سی دی در شهرستان کوچکی که در آن زندگی می کردند خیلی نادر بود.

جیان یوان بی سر و صدا وارد شد .شاید کار درستی نبود، اما ادامه داد و به سمت میز رفت و جعبه سی دی خالی روی میز را برداشت.

"به چی نگاه میکنی؟" ناگهان صدایی در اتاق شنید.

بدن جیان یوان ناگهان یخ زد، ترسیده بود. برگشت و دید که یو هایانگ حوله‌ای بر تن دارد و درحالی که به سمت او می آمد با حوله‌ی کوچک دیگری موهایش را خشک میکرد.

یو هایانگ تازه از حمام بیرون آمده بود.وقتی جیان یوان وارد شده بود او داشت حمام میکرد ولی موسیقی نگذاشته بود صدای آب شنیده شود. جیان یوان احساس کرد دارد ضعف میکند. او آدم اجتماعی نبود و تجربه کافی برای مقابله با وضعیت شرم آور دزدکی وارد اتاق دیگران شدن را نداشت. او فقط توانست به جعبه سی دی در دستش نگاه کند و بگوید: "من.."

یو هایانگ حوله را روی تخت گذاشت ، به طرف فانگ جیان یوان آمد ، لبخندی زد و گفت: "این آهنگو دوست داری؟"

جیان یوان احساس کرد که رطوبت بدن هایانگ با عطر ملایم صابونش، او را هیپنوتیزم کرده است. مدتی جرات نمی کرد سرش را بالا بیاورد. او فقط توانست بگوید: "اوهوم."

یو هایانگ ناگهان دستش را دراز کرد. جیان یوان شوکه شد. فکر کرد که یو هایانگ میخواهد او را لمس کند. اما، یو هایانگ فقط دستش را از کنار او به سمت سی دی پلیر پشت سرش برد و دکمه پخش آهنگ را از فشار داد.

مدتی بعد هردو کنار هم به میز تکیه داده بودند، هایانگ پاکت سیگار روی میز را برداشت و از جیان یوان پرسید: "سیگار میکشی؟"

جیان یوان پاسخ داد: "سیگار نکشید."

یو هایانگ لبخندی زد، سیگاری برای خودش روشن کرد، آن را بین انگشتانش قرار داد، پُکی به آن زد و سپس به آرامی دودش را بیرون داد.

جیان یوان بسیار معذب بود و ناخودآگاه لباسش را دور انگشتانش میپیچید.

یو هایانگ از او پرسید: "چند سالته؟"

جیان یوان گفت: "هیجده."

یو هایانگ با آه گفت: "هیجده .. چه سن خوبی."

سپس جیان یوان پرسید: "شما چی؟"

یو هایانگ گفت: "من پیر شدم. سی و دو سالمه." او همیشه با لبخند و صدای ملایم صحبت می کرد، که باعث می شد بقیه در مقابلش جدی یا معذب نشوند.

جیان یوان پرسید: "چرا شما سی سالتونه ولی مجردین؟"

برای یک پسر 18 ساله، جیان یوان در 32 سالگی واقعاً سنش بالا بود. بزرگسالان 30 ساله‌ی اطرافش همگی بچه هم داشتند.

یو هایانگ فقط به این سوال خندید و به آن جوابی نداد.

سکانس اینجا تمام میشد.

بعد از فیلم‌برداری، یانگ یومینگ از او دور شد و شینگ چنگ بوی دود را در هوا احساس میکرد. به میز تکیه داد و بعد از مدتی بینی خود را با انگشتانش مالید.

دستیار تلفن همراهش را به سمت او گرفت و گفت که همین الان با او تماس گرفته شده است.

هنگامی که شینگ چنگ نام تماس گیرنده را دید، احساس کرد که در یک لحظه از ماجرای فیلم سریع به واقعیت بازگردانده شده است.

تماس از طرف وی زویی بود. او بازیگر معروفی نبود اما پولدار بود. شینگ چنگ و او قبلاً در فیلمی آشنا شده بودند و اوقات خوبی را باهم گذرانده بودند. شینگ چنگ دوست دخترش شیائو یو را که به تازگی از هم جدا شده بودند را از طریق وی زویی ملاقات کرده بود.

شینگ چنگ تلفن همراه را در دست داشت و مدتی سکوت کرد. او آن را به دستیار بازگرداند و گفت: "فعلاً مهم نیست."

فیلمبرداری این دو روز از اوایل بهتر بود ، هی ژنگ به شینگ چنگ گفته بود که به تدریج احساسات فانگ جیان یوان را پیدا کرده است .

جزئیاتی بود که از نظر خودش کمی بدتر شده بودند اما هی ژنگ بسیار راضی بود که فانگ جیان یوان ، با بازی شینگ چنگ ، دید خوبی نسبت به یو هایانگ داشت.

شیا شینگ چنگ با دقت به آن فکر کرد. نگرش فانگ جیان یوان نسبت به یو هایانگ چه بود؟ میشد گفت کمی شبیه به دید او نسبت به یانگ یومینگ بود. جیان یوان پسر جوان و ساده‌ای که می ترسید ، مشتاق بود و می خواست در مواجهه با یک مرد بالغ زیبا و جذاب همه چیز را درک کند.

او مانند یانگ یومینگ بود ، ترسو و مشتاق بود. ترس باعث میشد از یانگ یومینگ فاصله بگیرد و اشتیاق باعث میشد ناخودآگاه به او نزدیک شود. به خصوص پس از گوش دادن به حرفهای یانگ در آن شب ، دوگانگی احساساتش آشکارتر شده بود.

شینگ چنگ سرش تکان داد و با خود فکر کرد: "اینجا من فانگ جیان یوانم، اون یو هایانگه.."

فصل چهاردهم

شینگ چنگ کمی وقت گذاشت تا به وی زویی زنگ بزند. به هر حال ، او باید در این صنعت پیشرفت میکرد و روابطش با بقیه مهمتر از هر چیز دیگری بود.

وی زویی در روزهای اخیر در همان پایگاه فیلم و تلویزیون مشغول فیلمبرداری بود. او نقش دوم سریالی بود و کار سنگینی نداشت. او آرزوی چندانی برای بازیگری نداشت. وقتی شنیده بود شینگ چنگ هم همانجا فیلمبرداری دارد با او تماس گرفته بود. او از شینگ چنگ خواست تا بیرون برود و همدیگر را ببینند.

شینگ چنگ قبول نکرد.. فشار بازیگری او بسیار زیاد بود. این فیلم تماماً در مورد جیان یوان بود که داستان را روایت می کرد. تقریباً در هر صحنه حضور داشت. وقتی هر روز بعد از فیلمبرداری برمیگشت مجبور بود زمان زیادی را صرف هضم فیلمنامه و خواندن دیالوگ هایش کند.

با این حال ، وی زویی اصرار داشت که او را به مهمانی دعوت کند و گفت حتی اگر خیلی دیر کند باید بیاید.

شینگ چنگ نتوانست از شر آن خلاص شود. او همان شب به هتل برگشت. اول صحنه هایی که فردا باید فیلمبرداری میشد را مرور کرد .بعد از حمام لباس عوض کرد تا از دستیار بخواهد او را به آنجا بفرستد.

وی زویی یک ویلای خصوصی اجاره کرده بود. وقتی شینگ چنگ از ماشین پیاده شد ، هوا مخلوطی از بوی عطر و الکل میداد.

این روزها او بیشتر در استودیو کار می کرد. قبل از فیلمبرداری ، او معمولاً مدت زیادی جلوی میزِ اتاقِ جیان یوان می نشست . میخواست ذهنش را آرام کند چون به هر حال ، او شش سال را در این صنعت گذرانده بود و جیان یوان فقط یک بچه بود که وارد محوطه دانشگاه شده بود و باهم فرق هایی داشتند.جیان یوان بسیار ساکت تر از او بود.

او همان جایی که بود ایستاده بود و از دیدگاه جیان یوان به ویلای روشن خیره شده بود ، مات و مبهوت بود و نمی دانست چرا آنجاست.

سپس وی زویی پیش او آمد. تقریباً هم سنو سال بودند. او مرد خوش قیافه ای بود اما استعدادی برای جذب شهرت نداشت. او آمد و روی شانه ی شیا ژینگ کوبید: "چیشده؟ بیا دیگه!"

این کارش شینگ چنگ را از افکارش بیرون آورد و به وی زویی لبخند زد و گفت:
"بریم."

در ویلا موسیقی کمی پر سر و صدا بود. افراد زیادی به آنجا آمده بودند. برخی از آنها بازیگران جوانی بودند که شینگ چنگ آنها را دیده بود و اسمشان را میدانست. بیشتر آنها ستاره های نا اشنایی بودند که حتی نام یگدیگر را نمیدانستند و البته از همه مهتر دختران زیبایی بودند که بین همه درخشیدند.

کل این جو همان چیزی بود که وی زویی همیشه دوست داشت.

شینگ چنگ ناگهان به خاطر آورد که در همچین موقعیتی بود که او و شیائو یو آشنا شدند. وی زویی از او پرسید: "شنیدم که تو و شیائو یو از هم جدا شدین؟"

"خب. "شینگ چنگ بی دقت جواب داد.

وی زویی شانه او را گرفت و با لبخند گفت: "یه یکی معرفیت میکنم قول میدم ارزش
خوشت بیاد."

آن دو در گوشه اتاق نشیمن ایستاده بودند. هر از گاهی شخصی می آمد تا به آنها سلام
کند.

شینگ چنگ به مردان و زنان جوانی که در اتاق نشیمن بزرگ مشروب می نوشیدند و
بازی می کردند نگاه کرد. واقعیت خارج از فضای فیلمش با یانگ یومینگ را ذره ذره پیدا
میکرد ، اما همچنان گفت: "لازم نیست."

او درست فکر نمیکرد و نمی توانست دلیلش را بگوید.

وی زویی به او نگاه کرد: "مشکل چیه؟ ناراحتی؟"

شینگ چنگ نگاهش کرد. "به نظر میاد حالم بده؟"

وی زویی تردید داشت: "نمیدونم چطوری بگمش، اما فکر میکنم شرایط بدی داری.

مشکل چیه؟ فیلمبرداری با هی ژنگ و یانگ یومینگ فشار زیادی داره؟"

این بار شینگ چنگ جوابی نداد. وی زویی لبخندی زد و احساس کرد دلیل درست ناراحتی

شینگ چنگ را پیدا کرده. او شانه شینگ چنگ را گرفت و گفت: "پس باید فشار روتو کم

کنیم. اون دختر خوشگلو اونجا میبینی؟ منو اون همبازی شدیم. تیپ مورد علاقت هست؟"

عبارت "کم کردن فشار" برای شینگ چنگ حس خوبی داشت. برای مدت طولانی ،

سنگین ترین کلمه در قلبش "فشار" بود .

گاهی اوقات احساس می کرد که به سختی نفس میکشد. بنابراین بعد از شنیدن پیشنهاد یانگ یومینگ مبنی بر اینکه باید تلاش کند تا تبدیل به جیان یوان شود ، برای اینکه فشار کمتری رویش باشد، سعی کرد این کار را انجام دهد.

هر روز صبح که از خواب بیدار می شد ، با خود می گفت که او جیان یوان است ، نه شینگ چنگ 24 ساله. نمیدانست که کار درستی میکرد؟

وی زویی یک لیوان شراب به او داد.

شینگ چنگ بدون فکر همه لیوان را سر کشید. الکل می توانست استرس را کاهش دهد ، اگرچه ممکن بود راه خوبی نباشد.

وی زویی به دختری با موهای بلند که روی مبل نشسته بود و به تنهایی مشروب میخورد اشاره کرد. سلیقه شینگ چنگ دقیقا همان بود.

بخاطر مدت زمان طولانی فیلمبرداری ، شینگ چنگ حتی در واقعیت هم تپش قلب داشت .دوباره لیوانی شراب برداشت و به سمت دختر رفت.

صبح روز بعد ، شینگ چنگ با صدای تلفن بیدار شد. چشمانش را باز کرد و سقف اتاق آشنای هتل را دید.

هنوز کمی سردرد داشت. این خماری بخاطر نوشیدن بیش از حد شراب دیشب بود. دستش را بالا برد تا پیشانی اش را بمالد ، اما به دستش به کسی خورد. دختر کنارش زمزمه کرد.

شینگ چنگ بیدار شد. دستیار دوباره تماس گرفت تا او را بیدار کند. شینگ چنگ با عجله بلند شد. همزمان دختر را که هنوز خواب بود صدا کرد و از او خواست که با او برود.

در را باز کرد. دختر جلوتر از او بیرون رفت. همینکه شینگ چنگ می خواست در را پشت سر خود ببندد. به طور غیرمنتظره دختر ناگهان برگشت و دستش را دور گردن شنگ چنگ حلقه کرد و گفت: "شینگ چنگ، اسم منو یادته؟"

شینگ چنگ به یادش نبود اما لبخند مبهمی زد و گفت: "البته ، اسمت بیبی‌عه."

دختر گفت: "چرا چرت میگی!"

در این حین ناگهان در اتاق کناری باز شد. یانگ یومینگ از اتاق بیرون آمد و این صحنه را دید.

فصل پانزدهم

وقتی شینگ چنگ یانگ یومینگ را دید ، واکنش بدنش سریعتر از مغزش بود و بلافاصله دختر را پس زد و از خود دورش کرد.

شاید وقتی بعداً آرام میشد ، میفهمید که رفتارش بسیار نامناسب بوده ، اما در آن لحظه سرش از هر فکری خالی بود.

دختر که رانده شده بود مدتی مات و مبهوت ماند اما قبل از عصبانی شدن متوجه یانگ یومینگ شد. او متعجب و هیجان زده شد و گفت: "یانگ یومینگ!"

یانگ یومینگ او را نمی شناخت ، بنابراین چیزی نگفت. ناراحت به نظر نمی آمد. او فقط نگاهی به شینگ چنگ انداخت و برگشت تا آنجا را ترک کند.

پاهای شینگ چنگ حرکت کرد ، او تقریباً ناخودآگاه سعی کرد خودش را به یومینگ برساند و بازویش را بگیرد ، اما آخرین لحظه جلوی خودش را گرفت ، چون وقتی به خودش آمد فهمید که مجبور به توضیح دادن چیزی برای یانگ یومینگ نبود!

از کسی خواست دختر را ببرد. او در ماشین دستیارش نشست و به محل فیلمبرداری رفت. در راه رفتن به سر صحنه ، می توانست آرام شود و بیشتر فکر کند. او فکر می کرد واکنش ناگهانی امروز او به یانگ یومینگ ممکن است متعلق به او نباشد ، بلکه متعلق به جیان یوان باشد.

کمی بیقرار بود. او علاوه بر خماری که کاملاً از بین نرفته بود ، احساسات دیگری نیز داشت که به سختی در ذهنش آرام می گرفتند.

این احساسات مستقیماً منجر به فیلمبرداری بدی در آن روز شد.

شینگ چنگ پشت پیشخوان باریک بقالی نشسته بود. ظرفهای بلندی اطرافش بودند. همه چیز گرم و آشفته بود. عرق روی گونه اش لغزید و از یقه او در امتداد گردن سفیدش راه گرفت.

در حین فیلمبرداری بودند، او نمی توانست مانند جیان یوان واقعی باشد که بی سر و صدا در مغازه خواربار فروشی نشسته و منتظر شروع کار بود.

ون حامل کالا در مقابل مغازه خواربار فروشی پارک شده بود. دو کارگر جوان از وانت بیرون پریدند و بدون هیچ حرفی کالاها را به صورت مرتب آوردند.

شینگ چنگ نگاهی به آنها انداخت ، بلند شد و بیرون آمد ، جلوی در ایستاد تا آنها را در حال حمل وسایل ببیند.

جعبه های نوشیدنی و آبجو به زودی جلوی در خواربار فروشی انباشته شدند.

در سکانس بعدی ، یک جوان اسکناس را در دست شینگ چنگ گذاشت.شینگ چنگ نتوانست را بگیرد و اسکناس روی زمین افتاد.

هی ژنگ "کات" نگفت. شینگ چنگ می توانست برای برداشتن آن خم شود و سکانس را ادامه دهد ، اما خودش بازی را متوقف کرد.

هی ژنگ با آرامش به او نگاه کرد و چیز دیگری نگفت.

شینگ چنگ به گوشه رفت و فیلمنامه را دوباره خواند. او در خلسه بود ، انگار بدنش اینجا بود و روحش در هتل و هنوز در صبح امروز سیر میکرد. او سعی می کرد وارد نقش جیان یوان شود ، اما اتفاق دیشب و خوابیدنش با آن دختر باعث میشد خودش را از او جدا حس کند.

او مدتی فیلمنامه را خواند و به هی ژنگ گفت که می تواند ادامه دهد.

با این حال ، شینگ چنگ خلق و خویش را درست نشد ، و فیلمبرداری صحنه بعدی نیز خیلی خوب از آب درنیامد.

هی ژنگ کم داشت ناراضی میشد. در حین این اتفاقات ، یانگ یومینگ بدون هیچ احساسی و چیزی برای گفتن فقط تماشا می کرد .

در روند بازی با شینگ چنگ ، حتی اگر شینگ چنگ اشتباه کرده میکرد او عصبانیتی نشان نمیداد.

هی ژنگ از همه خواست استراحت کنند و بعد از ظهر به فیلمبرداری ادامه دهند.

به این ترتیب ، پیشرفت امروز باید به تأخیر میفتاد.

شینگ چنگ ناهار نخورد. او به اتاق خواب جیان یوان رفت ، روی تخت دراز کشید ، چشمانش را بست و سعی کرد از آشفتگی سرش خلاص شود.

پس از مدتی صدای فندک را شنید ، فوراً چشمانش را باز کرد و یانگ یومینگ را دید که بالای تخت ایستاده بود.

هیچ کس دیگری اطرافشان نبود. همه برای ناهار رفته بودند. به نظر می رسید فقط آنها نرفته بودند یا حداقل در اتاق تنها بودند.

شینگ چنگ نشست و گفت: "اقای مینگ؟ چرا برای ناهار نرفتین؟"

یانگ یومینگ کنارش لبه‌ی تخت نشست ، سیگار را در دهانش گذاشت و پکی به آن زد. آن را با انگشتانش گرفت و سمت دهان شینگ چنگ برد: "میکشی؟"

شینگ چنگ لحظه‌ای شوکه شد. اگرچه او به ندرت سیگار می کشید ولی برای این نبود که بلد نبود سیگار بکشد ، بلکه یانگ یومینگ سیگاری را که خودش کشیده بود به او داده بود که کاملاً نامناسب بود.

یانگ یومینگ سیگارش را عقب آورد آن را در دهانش گذاشت و سپس دستش را بلند کرد و پشت گردن شینگ چنگ گذاشت و فشارش داد.

شینگ نفسش بند رفت. برگشت و به نیمرخ یانگ یومینگ نگاه کرد. چشمان یانگ یومینگ کمی باریک شده بود و زبان بدنش یوهایانگ را نشان می داد.

شینگ چنگ متوجه شد که یانگ یومینگ دارد با او بازی می کند ، اما این سکانش نبود که امروز قرار بود فیلمبرداری کنند ، یا حتی بخشی از فیلمنامه هم نبود. پس فقط قرار بود بین یوهایانگ و جیان یوان اتفاق بیافتد!

یانگ یومینگ پشت گردن شینگ چنگ را فشار داد. بدون ردو بدل شدن هیچ حرفی بینشان، شینگ چنگ به پایین نگاه کرد و واکنش بدنش را دید. غریزه‌ای که برای شینگ چنگ نبود و متعلق به جیان یوان بود. او سرش را پایین انداخت و به آرامی خودش را جمع کرد.

یانگ یومینگ سیگار را از دهانش بیرون آورد و از او پرسید: "از دخترا خوشت میاد؟" ششینگ چنگ ناگهان به او نگاه کرد.

یانگ یومینگ با دقت از آن فاصله نزدیک به او نگاه میکرد.

برای یک لحظه ، شینگ چنگ احساس کرد که صحنه‌ای که اتفاق می افتاد با اتفاق صبح در هتل قاطی شده است.

صدای یانگ یومینگ عمیق و جدی بود: "تو حرف گوش کن نیستی."

شینگ چنگ کمی در مورد اینکه شخص مقابلش یو هایانگ است یا یانگ یومینگ و آنچه می خواهد بگوید گیج شده بود. دهانش را باز کرد و خواست توضیح دهد ، اما او فقط یک کلمه "من.." گفت.

"نمیخوام بازم همچین چیزی ببینم." یانگ یومینگ گفت.

لب های شینگ چنگ خشک شده بود. لب پایتیش رو با زبان مرطوب کرد و گفت: "دیگه پیش نیما."د.

حرکات دست یانگ یومینگ در لمس پشت گردنش ملایم شد و صدایش دیگر چندان سرد نبود. موهای کوتاه پشت گردن شینگ چنگ را نوازش کرد و گفت: " به این میگن یه پسر خوب."

یانگ یومینگ این را گفت و بلند شد و رفت.

شینگ چنگ تنها ، ناراحت و سردرگم لبه تخت نشسته بود. نمی توانست تشخیص دهد که خودش بیقرار بود یا فانگ جیان یوان.

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.

آدرس سایت: Myanim.es.ir

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，
他虽然心里充满了惊慌和害怕，
就像教徒给神灵献祭，